

* پیشگفتار مترجمان *

توسعه: گذار مستمر از عقل به خردمندی

در هستی پیرامون ما نه سطح سیستم شناسایی شده است که هر چه از سطوح پایین به بالا حرکت می‌کنیم سیستم پیچیده‌تر و توانمندتر می‌شوند (بولدینگ^۱، ۱۹۵۶). سطح اول سیستم‌های سازه‌ای ساده هستند؛ یک حبه قند، یک تخته سنگ، یک میز و سازه‌های ساختمانی، همگی سیستم سازه‌ای ساده هستند. این‌ها از خود هیچ حرکت یا تغییری ندارند. سپس سیستم‌های ساعت‌گون یا متحرک ساده را داریم؛ یک ساعت دیواری یا منظومه شمسی نمونه سیستم‌های ساعت‌گون هستند. سطح سوم، سیستم‌های حافظه‌دار هستند. این سیستم‌ها به علت دارا بودن حافظه، دارای مکانیزم بازخورد و بنابراین امکان خودتنظیمی هستند. یک آبگرمکن ترموستاتی ساده‌ترین این سیستم‌هاست. ماشین حساب نیز یک سیستم حافظه‌دار پیچیده است.

سه سطح اول سیستم‌ها، غیرزنده هستند و از سطح چهارم به بعد سیستم‌های زنده آغاز می‌شوند. سیستم‌های تک‌یاخته‌ای‌ها (مثل آمیب‌ها و باکتری‌ها) ساده‌ترین سیستم زنده هستند که سطح چهارم سیستم‌ها را

1. Boulding, Kenneth. (1956), General Systems Theory: The Skeleton of Science, Management Science, Vol. 2, No. 3, pp. 197-286.

تشکیل می دهند. یک سیستم زنده، ویژگی سیستم های غیرزنده (مثل حافظه و خودتنظیم گری) را دارد اما فراتر از آن، ویژگی خود تکثیری (تولید مثل) و خود تکاملی (انطباق با محیط) را نیز دارد. سطح پنجم سیستم ها، سیستم های گیاهی هستند؛ درختان از این نوع هستند. درختان هم زنده هستند و هم خود تکثیر و خود تکامل اند اما تمایز آنها با سیستم های سطح قبلی، تقسیم کار بین سلولی است. یعنی مجموعه ای از سلول های آنها، کارکرد ویژه و متمایز خود را دارند. این سیستم ها اندام های حسی و قابلیت عکس العمل دارند.

سطح ششم، سیستم های حیوانی هستند. حیوانات، همه قابلیت سیستم های قبلی را دارند اما فراتر از آن، هوشیار نیز هستند. هوشیاری به معنی آگاه بودن به محیط و داشتن قدرت واکنش نسبت به آن است. این آگاهی ممکن است به صورت غریزی یا حاصل تجربه های زیستی موجود زنده باشد که به صورت ناخود آگاه عمل می کند، مثل ترس گنجشک از کلاغ یا ترس کلاغ از آتش که اولی غریزی و دومی حاصل تجربه است. سیستم های حیوانی به کمک غریزه و تجربه، هدفمند عمل می کنند و بنابراین سیستم های «هدف جو» هستند.

سطح هفتم نیز سیستم‌های انسانی است. تمایز انسان با حیوان در دارا بودن قوه عقل است.^۱ قوه عقل سه توانایی جدید به انسان می‌دهد که از این سه توانایی انبوهی از توانایی‌های دیگر زاده می‌شود، یکی قدرت استنتاج یعنی برقراری رابطه علی - معلولی بین پدیده‌ها، دوم قدرت تخیل و سوم خودآگاهی است. این سه توانایی باعث می‌شود که سیستم‌های انسانی «آرمان‌گرا» باشند. یعنی استدلال، تحلیل و خودآگاهی آنها را به سوی انتخاب آرمان‌های بلندمدت برای کل زندگی سوق می‌دهد.

طبقه هشتم، سیستم‌های اجتماعی هستند؛ سیستم‌های اجتماعی علاوه بر همه توانایی‌های سیستم‌های قبلی، خلق ارزش می‌کنند یعنی هنجار آفرین نیز هستند. برای خلق ارزش و هنجار آفرینی، سیستم باید توانایی‌ای به نام «عقلانیت» در خود داشته باشند. بنابراین سیستم‌های اجتماعی، سیستم‌های عقلانی هستند. در واقع عقلانیت فقط در بستر اجتماعی است که شکل می‌گیرد. یک انسان که به تنهایی در یک جزیره زندگی می‌کند با قوه عقل

۱. ارسطو انسان را حیوان ناطق تعریف کرده است و فیلسوفان پس از او نیز این تعریف را پذیرفته‌اند. نطق در اینجا به مفهوم دارا بودن منطق ذهنی و قدرت استنتاج منطقی است و در واقع در اینجا به معنی عقل است. پس این قوه نطق همان «عقل» است، یعنی انسان حیوان عاقل است و عقل به عنوان توانایی ایجاد ارتباطات علی و معلولی و کشف روابط بین پدیده‌ها تعریف می‌شود.

خود می‌تواند نیازهای خود را مدیریت و تأمین کند و زندگی خود را بسامان کند. اما وقتی زندگی اجتماعی شکل گرفت دیگر عقل که یک توانایی کاملاً شخصی است نمی‌تواند مسایل را حل و فصل کند، بلکه یک قوه محاسبه‌گر دیگر که حاصل تعامل اجتماعی انسان‌هاست شکل می‌گیرد که نام آن را «عقلانیت» نام می‌گذاریم. این قوه عقلانیت است که برای سامان دادن روابط بین افراد، ابزارهایی به نام «ارزش» و «هنجار» می‌سازد و به کار می‌برد. بر این اساس است که می‌گوییم عقلانیت یک پدیده اجتماعی و تاریخی است. بی‌گمان عقلانیت متکی به عقل است، اما چیزی کاملاً متمایز از آن است.

اگر یک انسان به تنهایی زیست کند، هنجار یا ارزشی خلق نمی‌شود؛ یعنی تنها در یک سیستم اجتماعی است که ارزش‌ها و هنجارها شکل می‌گیرند و بنابراین تنها در یک سیستم اجتماعی است که «عقلانیت» شکل می‌گیرد. بنابراین نظام اجتماعی یک سیستم زنده‌ی، هوشیار، هنجارمند دارای «عقلانیت» است.

آنچه در معرفی طبقه‌بندی سیستم‌ها مد نظر ماست تمایز بین هوش، عقل و عقلانیت است. یعنی دارا بودن درجه‌ای از هوش به منزله دارا بودن عقل نیست و دارا بودن عقل به معنی دارا بودن «عقلانیت» نیست. هوش و عقل

هر دو نیاز به حافظه دارند. اما عملکرد هوش ناخودآگاه است ولی عقل عملکردی خودآگاه دارد. روباهی که یک بار از طرف انسان مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد به واسطه هوش ناخودآگاهش، بار دیگر انسان را شناخته و می‌گریزد اما روباه هیچگاه نمی‌تواند دریابد (تحلیل کند) که علت خشونت‌ورزی انسان نسبت به او چیست، چون نمی‌تواند بین رفتارهای انسان نسبت به خودش رابطه برقرار کند.

پس عقل از جایی آغاز می‌شود که موجود عاقل می‌تواند بین پدیده‌ها، رفتارها و حوادثی که پیرامون او در جریان است رابطه برقرار کند و از این روابط استنتاج کند. تا اینجا عقل، یک قوه است، قوه‌ای که با خلقت انسان به وی داده شده است و در واقع یک موهبت الهی است. اما این امر به منزله آن نیست که این موجود در عمل نیز از این قوه استفاده می‌کند کما اینکه بسیاری از رفتارهای انسان عاقل، رفتارهایی است که در آنها تحلیل پیشینی از روابط بین پدیده‌ها وجود ندارد و انسان نیز مانند حیوانات رفتار می‌کند. روان‌شناسان رفتار انسان را به سه دسته رفتارهای «عقلانی»، «عاداتی - شرطی» و «عاطفی - احساسی» (یا «تکانشی - هیجانی») تقسیم می‌کنند. بنابراین بخش بزرگی از رفتارهای انسان از جنس رفتارهای «عاداتی - شرطی» (مثل آب افتادن دهان هنگام دیدن ترشی)، یا رفتارهای

«عاطفی - احساسی» (مثل خنده پس از شنیدن جوک یا گریستن پس از دیدن صحنه تصادف) است.

انسان‌ها خرسندند که عاقل هستند اما خبر ندارند که بخش بزرگی از رفتارهای آنها از جنس رفتارهای هوشیارانه است نه عقلانی. در واقع رفتارهای عادت‌ی - شرطی و یا تکانشی انسان‌ها، عمدتاً از جنس رفتارهای هوشیارانه هستند که به صورت ناخودآگاه بروز پیدا می‌کنند. پس هوش یک قوه طبیعی یا موهبت الهی است که بین انسان و حیوان مشترک است اما عقل یک موهبت الهی یا یک «قوه» طبیعی خلقی است که ویژه انسان است.

اکنون به شرح تمایز بین عقل و عقلانیت پردازیم. کوتاه سخن، عقل یک قوه طبیعی است که با خلقت به انسان داده می‌شود، در حالی که عقلانیت یک «مهارت» اکتسابی اجتماعی و تاریخی است. در واقع، انسان‌ها برای آنکه به مرز عقلانیت وارد شوند یعنی «قوه عقل» در آنها تبدیل به «مهارت عقلانیت» شود نیازمند تجربه و آموزش در بستر اجتماع هستند. این آن وظیفه اصلی است که نظام خانواده، نظام آموزش و نظام اجتماعی بر عهده دارند. انسان با تولدش عقل را به هستی می‌آورد اما با زیستن در جامعه است که به «عقلانیت» می‌رسد.

بخشی از مسیر تکاملی تبدیل عقل به عقلانیت را ما در فرآیند آموزش (رسمی) با کسب «داده» و تلاش برای کاربرد «منطق» به منظور تبدیل داده‌ها به «اطلاعات» و سپس تبدیل اطلاعات به «علم» طی می‌کنیم. در واقع در این فرآیند، فرد در کاربرد عملی قوه عقل، ورزیدگی پیدا می‌کند. بخش دیگر آن مسیر تکاملی را نیز خانواده و نهادهای اجتماعی از طریق انتقال سنت‌ها، عادت‌ها، آداب و رسوم و ارزش‌ها به ما تحمیل می‌کنند. در واقع مهارت عقلانیت از دو مسیر آموزش و زیست اجتماعی به فرد منتقل می‌شود. گذشتگان تجربه‌های پر هزینه‌ای را پشت سر گذاشتند و دریافتند که برای کاهش هزینه آن تجربه‌ها، روش خاصی را در انجام برخی کارها دنبال کنند و اکنون آن روش‌های خاص به سنت‌ها یا نهادها یا آداب و رسوم خاص تبدیل شده است و ما امروز مجبور هستیم که از آنها تبعیت کنیم. این بدان معنی است که تجربه عقلانی گذشتگان اکنون به صورت سنت به ما منتقل شده است، این همان وجه تاریخی عقلانیت است. آموزه‌ها و تجربه‌های عقلانی گذشتگان به صورت رویه‌ها، سنت‌ها و قواعد بازی وارد زندگی ما می‌شوند و ما می‌آموزیم که از آن رویه‌ها پیروی کنیم.

وجه دیگر عقلانیت، وجه اجتماعی آن است. انسان‌ها در اجتماع و با یادگیری از رفتارهای دیگران و تعامل با انسان‌های دیگر دیگران در

می‌یابند که چگونه به کسب و کار پردازند، چگونه ازدواج کنند و چگونه مدیریت کنند تا موفق‌تر و کارآمدتر عمل کنند. این وجه اجتماعی عقلانیت است.

تمایز میان عقل و عقلانیت یکی از مهم‌ترین جنبه‌های عملکرد اقتصادی افراد و جوامع است. غالباً توانمندی انسان‌ها را بر اساس درجه توانایی عقلی (هوش‌بهر یا همان IQ) می‌سنجند و حتی کشورهای جهان را بر اساس «هوش‌بهر» رتبه‌بندی می‌کنند، در حالی که هوش‌بهر بیانگر قدرت اولیه عقل و موهبت خدادادی است و به هیچ‌وجه منعکس‌کننده توانایی عقلانیت‌ورزی یک جامعه نیست.^۱ در واقع «عقل» مانند منابع طبیعی است که یک کشور دارد. صرف داشتن منابع طبیعی فراوان به معنی این نیست که آن کشور یک کشور دارای تولید ملی بالا و بنابراین رفاه بالا است. اگر آن کشور بتواند آن منابع طبیعی را در فرایند تولید به کارگیرد و به درآمد ملی تبدیل کند، آن کشور مرفه‌تر خواهد بود. بنابراین عقل به مثابه منابع طبیعی و عقلانیت به مثابه تولید ملی است. یعنی تبدیل عقل به عقلانیت، هم

۱. یافته‌های اخیر نشان می‌دهد که هوش‌بهر نیز در فرآیند یادگیری و تغذیه سال‌های اولیه زندگی تغییر می‌کند.

زمان‌بر است و هم نیازمند رخ‌دادن تحولاتی در ساختار فرهنگی جامعه است.

به عبارت دیگر عقل موهبت یا قوه‌ای مختص به «افراد انسانی» است (که حیوان فاقد آن می‌باشد)، اما عقلانیت مهارتی است مختص به «جامعه انسانی»، یعنی انسان در جامعه به عقلانیت می‌رسد. در واقع عقلانیت مهارتی است که در جامعه انسانی تحقق می‌یابد. به دیگر سخن سیستم‌های اجتماعی سیستم‌هایی پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر از سیستم‌های انسانی هستند. بنابراین یک فرد انسانی به خاطر حضورش در سیستم اجتماعی است که به عقلانیت دست می‌یابد است، نه به دلیل حضورش به عنوان یک موجود انسانی منفرد در خلقت.

و نهایتاً عالی‌ترین و پیچیده‌ترین سطح سیستم‌ها، سیستم‌های نمادین هستند. زبان، اخلاق و هنر سه نمونه‌ای از سیستم‌های نمادین هستند. سیستم‌های نمادین حاوی سطح بالاتری از عقلانیت هستند، آنها مولد و حامل خردمندی^۱ (حکمت، الگوهای رفتاری عقلایی نه عقلانی) هستند. بسیاری از مفاهیم و الگوهای رفتاری‌ای وجود دارند که عقل فردی یا عقلانیت اجتماعی کنونی آنها را تأیید نمی‌کند، اما سنت عُقلاء یا حکمت

1. wisdom

گذشتگان آنها را به صورت متل‌ها و ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها و شعرها و نکات اخلاقی و الگوهای رفتاری که به تدریج در یک فرآیند تاریخی در هنر، شعر، زبان و اخلاق ظهور پیدا کرده‌اند به ما منتقل می‌کنند. در واقع ویژگی مهم سیستم‌های نمادین آن است که آنها منعکس‌کننده قابلیت‌ها و دانش ضمنی انباشتی جامعه هستند که به آنها خردمندی یا حکمت می‌گوییم.

به دیگر سخن، وقتی جامعه‌ای از سیستم‌های نمادین بهره می‌برد یا در خود سیستم‌های نمادین تولید می‌کند، در واقع کارخانه‌های تولید خردمندی یا حکمت اجتماعی را در درون خود تعبیه می‌کند. خردمندی یا حکمت پیشرفته‌ترین دستاورد سیستم‌های اجتماعی است. جامعه انسانی‌ای که به عقلانیت دست یافته است تنها هنگامی که از سیستم‌های نمادین برخوردار شود می‌تواند عقلانیت خود را در یک بستر تاریخی به خردمندی و حکمت تبدیل کند. در واقع خردمندی یا حکمت پیشرفته‌ترین سطح الگوی کنش انسانی و اجتماعی را به نمایش می‌گذارد. وقتی حافظ می‌گوید:

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش

این سخن نه با هوش نه با عقل و نه با عقلانیت امروزی ما قابل توجیه نیست. در حالی که این شعر عصاره تجارب انسان ایرانی در قرون گذشته را منعکس می‌کند. یا وقتی ولتر می‌گوید «من با عقیده تو مخالفم اما حاضرم جانم را بدهم تا تو بتوانی آزادانه عقیده‌ات را ابراز کنی» بیانگر یک حکمت تاریخی برآمده از چند قرن مبارزه برای روشنگری در اروپاست.

اکنون می‌توان با نگاه به این فرآیند تکاملی عقل تا خردمندی، توسعه را این‌گونه توصیف کرد: توسعه یعنی اینکه «جامعه بتواند به صورت منظم و مستمر، موهبت یا قوه عقل را در میان شهروندان خود به عقلانیت تبدیل کند و سپس بتواند عقلانیت آنها را از طریق تولید سیستم‌های نمادین به خردمندی تکامل بدهد». بنابراین با این نگاه، توسعه عبارت است از «فرآیند مستمر تبدیل عقل به عقلانیت و تبدیل عقلانیت به خردمندی». و البته برای اینکه جامعه‌ای این خط سیر را طی کند نیازمند تکامل نهادی پیچیده و دراز دامنه‌ای است.

حلقه اتصال زنجیره تحول «عقل - عقلانیت - خردمندی»، فرآیند اندیشه یا فکر کردن است. این فرآیند اندیشه یا فکر کردن گاهی در سطح فردی و گاهی در سطح اجتماعی رخ می‌دهد. فکر سازوکاری است که به عنوان

ابزاری عمل می‌کند تا انسان یا جامعه انسانی بتواند تحلیل، برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری و کشف راه‌حل کند. هرچه در جامعه‌ای سازوکارهای اندیشیدن تکامل یافته‌تر باشد و فناوری فکر و اندیشه در آن پیشرفته‌تر باشد، فرآیند تبدیل عقل به عقلانیت و عقلانیت به خردمندی سریع‌تر رخ خواهد داد. فناوری فکر و اندیشه عبارت است از مجموعه‌ی دانش‌ها، ابزارها و روش‌های اندیشه. به دیگر سخن هر چه جامعه بتواند ابزارهای اندیشیدن را تکامل دهد، روش‌های اندیشیدن را بهبود بخشد و دانش اندیشیدن را تعمیق بخشد، فناوری فکر یا اندیشه در آن پیشرفته‌تر خواهد شد، بنابراین سرعت تبدیل عقل به عقلانیت و عقلانیت به خردمندی در آن تسریع خواهد شد. از این‌رو، توسعه در هر جامعه‌ای به فناوری فکر یا اندیشه گره می‌خورد.

محصول فناوری فکر، حرکت جامعه به سطوح بالاتری از آگاهی است. در سلسله مراتب آگاهی ما از داده^۱ شروع می‌کنیم. داده به مفهوم آمارهای پراکنده و منفرد است مانند اینکه امروز گرمای هوا ۲۵ درجه است؛ فردا سه شنبه است؛ در بازی میان تیم‌های الف و ب، تیم الف برنده شد؛ علی ۲۰ سال دارد و نظایر این‌ها. اگر این داده‌ها و آمارهای منفرد غربالگری و

1. datum

پردازش شوند و از آنها یافته‌ها و آمارهای جدیدتری که پیش از این در دسترس نبود استخراج شود، اطلاعات به دست آمده است. به عنوان مثال در سرشماری‌های آماری از سطح سواد افراد سؤال می‌شود، آمارهای به دست آمده را «داده» می‌گویند؛ پس از فرآوری این داده‌ها اعلام می‌شود که ۹۰ درصد جمعیت ایران باسواد هستند؛ به این یافته جدید «اطلاعات» گفته می‌شود.

سطح بعدی آگاهی، علم^۱ است. در واقع وقتی که بین اطلاعات مختلف رابطه علی و معلولی برقرار می‌کنیم به علم دست می‌یابیم. بنابراین وقتی در می‌یابیم با افزایش حجم پول، تورم افزایش می‌یابد ما به علم دست یافته‌ایم؛ اما این علم می‌تواند تنها در دسترس و منحصر به گروه خاصی مثل عالمان یک علم باشد. هرگاه یک علم - مثلاً اینکه عامل بیماری سرماخوردگی، ویروس است - در میان جامعه گسترش پیدا کند و همه از آن مطلع شوند و یا به آن اعتقاد پیدا کنند، دانش پدیدار شده است. اما وقتی این دانش گسترش یافته، در درون روان اعضای جامعه، درونی و ذاتی شود و به نوعی الگوی فکری و رفتاری تبدیل شود یا در جامعه‌ای نهادینه و به صورت سنت و قاعده درآید می‌گوییم دانش به حکمت یا خردمندی

1. science

تبدیل شده است. بنابراین وقتی مردم جامعه‌ای قوانین رانندگی را به صورت ناخودآگاه رعایت می‌کنند، آن جامعه به حکمت یا خردمندی دست یافته است. در حالی که، در جامعه‌ای که قوانین رانندگی رعایت نمی‌شود باید چند نسل بگذرد و تصادفات و خسارت‌های رانندگی کمرشکن شود و آنگاه از طریق نظام آموزشی، آگاهی لازم در مورد هزینه‌های سنگین عدم رعایت قوانین رانندگی به نسل بعد داده شود و تربیت لازم صورت بگیرد تا یک الگوی رفتاری مناسب و کم‌هزینه برای رانندگی در آن جامعه شکل بگیرد. بنابراین جامعه‌ای که به طور طبیعی و از روی عادت یا سنت قواعد رانندگی را رعایت می‌کند به معنی آن است این قواعد درونی شده و با هویت افراد گره خورده است؛ یعنی نوعی خردمندی در رفتار اعضای جامعه حاکم شده است.

از این منظر نیز توسعه را می‌توان «فرآیند تبدیل داده به اطلاعات و سپس اطلاعات به علم، علم به دانش و دانش به خردمندی» توصیف کرد. با این نگاه است که مسئله عقلانیت جایگاه ویژه‌ای در تحلیل‌های اجتماعی پیدا می‌کند. اگر نتوانیم عقلانیت اجتماعی و تاریخی خود را تحلیل کنیم هرگز نخواهیم توانست موانع توسعه خویش را بررسی کنیم. جامعه‌ای که جنس عقلانیت خویش و گره‌گاه‌های تاریخی آن را نشناسد نمی‌تواند برای

توسعه متوازن و پایدار خویش برنامه‌ریزی کند. از این نگاه، مسئله عقلانیت یک مسئله محوری در تحلیل مسئله توسعه در هر جامعه‌ای است.

در واقع وقتی از عقلانیت صحبت می‌کنیم منظورمان عقل یعنی موهبت منطقی فکر کردن و استدلال کردن و توانایی ربط برقرار کردن بین پدیده‌ها نیست، بلکه عقلانیت به معنی توانایی جهل‌گریزی، توانایی تخیل‌گریزی، توانایی توهم‌زدایی، توانایی خرافه‌زدایی، توانایی سنت‌زدایی، توانایی عبور از تقدیرگرایی، توانایی جایگزین کردن آموزه‌های علمی به جای آموزه‌های سنتی و توانایی رفتارهای مبتنی بر علم به جای رفتارهای سنتی و عاطفی است. جامعه‌ای می‌تواند رو به توسعه بگذارد که وارد فرآیند عقلانیت شود، یعنی داشتن عقل کفایت نمی‌کند. این آن تفاوت اصلی است که خط حائل میان توسعه‌یافتن و توسعه‌نیافتن را آشکار می‌سازد.

علم اقتصاد با عقل به مفهوم عقلانیت ابزاری یعنی ساده‌ترین سطح عقلانیت شروع کرد، و فکر می‌کرد جامعه‌ای که عقلانیت ابزاری داشته باشد ابتدا به رشد می‌رسد و سپس به طور طبیعی از دل رشد، توسعه نیز به وجود می‌آید. یعنی ابتدا مدرنیزاسیون شکل می‌گیرد و سپس مدرنیزاسیون، مدرنیته را به وجود می‌آورد. با رشد علم اقتصاد اقتصاددانان در نیمه دوم قرن بیستم متوجه شدند که عقل ابزاری توانایی توضیح دقیق و واقع‌نمای

فرآیند اجتماعی را ندارد. چنین شد که به مفهومی به نام «عقلانیت محدود» رسیدند. علت اینکه خیلی از انتخاب‌ها با عقل ابزاری امکان‌پذیر نیست، این است که اطلاعات ناقص است یا اصلاً وجود ندارد. بنابراین عقل حکم می‌کند از بخشی از اطلاعات که پرهزینه هستند چشم‌پوشی کنیم و با اطلاعات موجود و با جایگزین‌های اطلاعاتی یعنی «نمادهای اطلاعاتی» که خود عین اطلاعات نیستند، تصمیم‌گیری بکنیم. به عنوان مثال، من به جای آنکه خودم در مورد صلاحیت تک‌تک کاندیداهای مجلس تحقیق کنم و سپس رأی بدهم، براساس نظر یکی از آشنایان که به او اعتماد دارم رأی می‌دهم. این فرد «نماد اطلاعات» است، خودِ اطلاعات نیست. ما در عقلانیت محدود برای تصمیم‌گیری از نمادهای اطلاعاتی استفاده می‌کنیم چون کم‌هزینه هستند.

تصور بر این است که در جوامع توسعه‌نیافته به علت بالا بودن عدم تقارن اطلاعات، تفاوت‌های زیاد در دانش آموختگی، نبودن آگاهی‌های عمومی شهروندی، خست اطلاعات، و حاکمیت دولت‌های ضد اطلاعات، افراد مجبور هستند که از عقلانیت محدود استفاده کنند. کشور توسعه‌نیافته یعنی کشوری که در آن اطلاعات مکتوم می‌ماند، یعنی اطلاعات شفاف نیست و انتشار نمی‌یابد، به این علت که یا دولت اقتدارگراست و مانع گردش آزاد

اطلاعات می‌شود یا جامعه سنتی است و عادت کرده است اطلاعات را در خود نگه دارد و مانع از انتشار آن شود. بنابراین به احتمال زیاد در جوامع توسعه‌نیافته وجود و کارکرد عقلانیت محدود بسیار بالاست. اگر بخواهیم سهم‌بندی کنیم، می‌توان گفت که در جوامع توسعه‌یافته بخش زیادی از تصمیمات با استفاده از عقل ابزاری گرفته می‌شود و بخش دیگری با عقلانیت محدود، اما سهم عقلانیت محدود در جوامع توسعه‌نیافته خیلی زیاد است و سهم عقلانیت ابزاری پایین است.

بنابراین می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که با نگاه اقتصاد سنتی، در جوامع توسعه‌یافته عقل ابزاری حاکم است و هر جا که عقل ابزاری ناتوان ماند، عقلانیت محدود به کمک آن می‌آید. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در جوامع توسعه‌نیافته یا در حال توسعه عقلانیت خیلی ناقص‌تر است و سهم عقلانیت محدود بالاتر از عقلانیت ابزاری است. بنابراین علم اقتصاد در گذشته به سمت معرفی و کاربست «عقلانیت محدود» تحول پیدا کرد تا توضیح بدهد که بسیاری از تصمیمات در جوامع در حال توسعه به علت فقدان اطلاعات، گران بودن اطلاعات، و عدم تقارن اطلاعات بر اساس عقلانیت محدود صورت می‌گیرد؛ و طبیعی است که در عقلانیت محدود

احتمال کژگزینی بالا می‌رود. به عبارت دیگر هر چه به جای خود اطلاعات، به نمادهای اطلاعاتی تکیه کنید احتمال خطا بالا می‌رود.

در علم اقتصاد داستان تحول مفهوم عقلانیت به عقلانیت محدود خاتمه پیدا نکرد. معرفی مفهوم «عقلانیت نهادی» گام بعدی است که در این باره برداشته شد و داستان عقلانیت را بسیار پیچیده و عمیق‌تر و البته برای فهم توسعه، کارآمدتر می‌کند. مترجمان این کتاب تلاش دارند تا در کتاب جداگانه‌ای مفهوم و کارکرد عقلانیت نهادی را توضیح دهند به گونه‌ای که به کمک آن بتوان مسئله توسعه‌نیافتگی جامعه ایران را نیز تا حدودی عمیق‌تر و متفاوت از گذشته توضیح داد.

اما مأموریت اصلی کتاب حاضر، تأکید بر تمایز بین عقل و عقلانیت و موشکافی ظرایف بین این دو مفهوم است. گرچه نگاه ما به مفهوم عقل و عقلانیت متفاوت از نگاه نویسنده این کتاب است - که از جنبه فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی به این مفاهیم می‌پردازد - با این حال ما ترجمه این کتاب را از این بابت انتخاب کردیم که اندیشمندان و روشنفکران جامعه خویش را به بازاندیشی در مسئله عقلانیت در ایران فرا بخوانیم.

برای دستیابی به راه‌های توسعه چاره‌ای جز فهم و حل و فصل مشکلات عقلانیت در این دیار نخواهیم داشت. امید که اندیشیدن درباره عقلانیت و مشکلات تاریخی تکامل آن در ایران به یک حرکت جدی در میان عالمان علوم اجتماعی تبدیل شود. ما باید باور کنیم که تا عقلانیت مدرن از کودکی با شیوه‌های تربیتی در الگوهای فکری و رفتاری کودکان ما ریشه نکند، با توسل به علم و ترویج فناوری مدرن به تنهایی نمی‌توانیم مسیر توسعه را هموار کنیم. و البته برای طراحی شیوه‌های تربیتی برای شکل‌گیری عقلانیت مدرن در کودکان، نخست باید این عقلانیت و انواع مفاهیم و سطوح آن را بشناسیم و نسبت به کارکردهای درست و نادرست آن آگاه باشیم. امید که این کتاب گام کوچکی در این مسیر بزرگ تلقی شود.

محسن رنانی / عباد تیموری

فروردین ۱۳۹۸